ZENDEGI-SALAM
ضمیمه روزنامه خراسان
شنبه • ۲ تیر ۱۳۹۷
۹ شوال ۱۴۳۹ • ۲۳ ژوئن ۲۰۱۸
شماره ۱۹۸۴۷
۱۰۷۰

به بهانه هفتادسالگی روزنامه خراسان، تعدادی از اهالی تحریریه از خاطرات‌شان می گویند

چه خبر از تحریریه خراسان؟

بهروز بیهقی | دبیر گروه اندیشه

ویژه ۷۰ سالگی

یادم می آید سال ۱۳۸۳، یعنی یک سال پس از ورودم به تحریریه خراسان، توفیق کار زیر نظر یکی از استادان پیش کسوت روزنامه را پیدا کردم. تا پیش از این، چون اهل مطالعه بودم گمان می کردم همین ویژگی برای روزنامه نگاری کافی است، تا این که نخستین گفت‌وگویم با مسئول پیش کسوتم رقم خورد. ایشان در همان اولین جملات به من که باد در غبغب انداخته بودم، گفت: «ببین! از شما نوشتن، از من پاره کردن!» من که توقع شنیدن چنین جمله‌ای را نداشتم، سرخ‌وزرد شدم و پیش خودم فکر کردم شاید زشت ریاست، گفتن چنین جمله‌ای را ایجاب می کند. اما طی روزهای بعد و تا کنون که ۱۴ سال از آن تاریخ می گذرد، بیشتر و بیشتر به مراتب دلسوزی و شفقت آگاهانه آن استاد پیش کسوت پی برده و فهمیده‌ام که رمز و راز ماندگاری هفتاد ساله روزنامه خراسان در قلوب و اذهان عموم مردم و نخبگان، زحمات بی شائبه و دلسوزی های بی دریغ اسلاف ما در این روزنامه است. اگر این راهنمایی ها در حق من و امثال من رخ نمی داد، چه بسا من و همکاران کنونی ام هیچ گاه به این صرافت نمی افتادیم که قلم روزنامه نگاری با قلم کتاب نگاری متفاوت است و آن چه یک روزنامه مانند «خراسان» را به میراث فرهنگی این خطه تبدیل کرده، سبک منحصر به فردی است که در نگارش و ویرایش اتخاذ کرده و مقبول طبع اقشار مختلف قرار گرفته است. همین امر است که احساس مسئولیت ما را در برابر هفتاد سالگی «خراسان» دوچندان می کند. امروز، در جشن سالروز تولد این روزنامه، شاد و امیدوار، به همکاران مان بابت سال های طولانی فعالیت در تحریریه خراسان، خداقوت می گوییم و از شما مخاطبان همیشه همراه، برای سال های طولانی حمایت‌تان سپاس گزاریم. در پرونده امروز زندگی سلام، تعدادی از اهالی تحریریه خراسان، به مرور خاطرات‌شان از کار در تحریریه خراسان می پردازند. خاطراتی که ممکن است شنیدن و خواندنش، برای شما هم جالب و شیرین باشد.

استعلام خبر زیر تابوت!

■ سید حمید حسینی | معاون سردبیر خراسان

صبح یکی از روزهای مردادماه سال ۸۹ خبر ناگواری دریافت کردم. عموی عزیزم که برایم مانند برادری بزرگ‌تر بود و چند وقتی را به علت سرطان ریه در بیمارستان تحت مداوا قرار داشت، به دیار باقی شتافته بود. به سرعت خودم را به بیمارستان امید رساندم در حالی که هیچ وقت تا آن روز این قدر از مرگ یک نفر شوکه نشده بودم. شاید بهتر بگویم باور این که مرگ این قدر بدون تعارف به سراغمان می آید بیشتر شوکه‌ام کرده بود. شب قبل پای تختش در بیمارستان بودم اگر چه اوضاع جسمی اش چندان خوب نبود ولی فکر می کردم مثل خیلی از اتفاق های خوب و فیلم هایی که آخرش به خیر و خوشی تمام می شود، عمویم به زودی سلامت خود را به دست می آورد و به خانه برمی گردد. پس از تحویل گرفتن پیکر راهی بهشت رضا شدیم تا مقدمات غسل و کفن انجام و برای تدفین راهی شهرستان شویم. ساعتی بعد در حالی که تابوت مرحوم را روی دوش داشتیم، ناگهان تلفن همراهم که از قضا در جیب پیراهنم بود و سخت منتظر یک تماس مهم از شهرستان بودم، به صدا درآمد. به سختی و در حالی که تابوت را به سمت آمبولانس حمل می کردیم، دکمه پاسخ را زدم. آن سوی خط یکی از همکاران عزیز بعد از سلام مختصر و تسلیت، بلافاصله سوالی کاری را مطرح و درباره سابقه یک خبر و کم و کیف آن پرسید البته هنوز سوالش به پایان نرسیده بود که خودش هم فهمید اکنون من نه مجال پاسخ دارم و نه این شرایط امکانش را به من می دهد و به سرعت خداحافظی کرد. همان لحظه از این سوال همکارم در آن موقعیت تعجب کردم اما بعدا خودم را در موقعیت های مشابه زیادی یافتم که مثل او از خود بی خود و غرق در دغدغه خبر و گزارش، تصمیم هایی همچون او گرفته بودم. اصلا کار خبرنگاری چاره دیگری برای شما نمی گذارد، گاه در میان جمع هستید ولی تنها و در فکر خود در پی یک خبر . شمع تولد فرزندم را فوت می کردم اما گوشم به صدای گوینده اخبار تلویزیون بود! در میانه یک صحبت جدی با شنیدن صدای پیامک و خواندن ناگزیر آن، در ذهنم به دنبال تیتر مناسب و مصاحبه با منبع مطلع و معتبر می گشتم. در دنیای خبرنگاری کار شما از زمانی که از خواب بیدار می شوید و خبری را می شنوید یا تصویری را می بینید، آغاز می شود تا زمانی که دوباره چشمانتان را می بندید. تازه خواب هایتان هم بیشتر اوقات بازپخش روایت های خبری روزانه است.

یک عکس و بی نهایت درد سر!

■ مجتبی نوریان | خبرنگار خراسان- معاون سردبیر روزنامه‌های خراسان جنوبی و سیستان و بلوچستان

سال ۱۳۷۵ در شهرستان مراسم مهمی بود و برای پوشش خبری دعوت شده بودم. بعد از مراسم و تنظیم خبر، با توجه به این که ساعت اداری پایان یافته و ادارات تعطیل شده بود، دسترسی به نمابر نداشتم تا این که به هر سختی بود خبر را از طریق نمابر فرمانداری ارسال کردم و از این لحاظ خیالم راحت شد. در آن زمان فقط ادارات، آن هم با مجوز مخابرات و پست امکان استفاده از نمابر را داشتند و عمومی نشده بود. دوربین ها هم فیلمی بودو یک حلقه فیلم ۱۲، ۲۴ یا ۳۶ تایی روی دوربین می گذاشتیم و بعد، اگر فیلم کامل استفاده نشده بود لابراتوار آن را برش می زد و عکس ها را چاپ می کرد. حدود ساعت ۱۵ بود و شهر در سکوت و خلوتی فرو رفته بود، چون معمولا کاسب ها مغازه‌شان را اذان ظهر تعطیل می کردند و بعد از نماز برای ناهار و استراحت راهی خانه می شدند و دوباره عصر مغازه‌ها باز می شد. با توجه به این که لابراتواری در شهر نبود، در خلوتی خیابان ها سر گردان یافتن عکاسی بودم تا فیلم را برش بزنم و آن را برای مشهد ارسال کنم اما هیچ عکاسی باز نبود تا بالاخره تصمیم گرفتم خودم فیلم را برش بزنم. فضای تاریکی پیدا کردم، دوربین را باز کردم و فیلم را برش زدم و در قوطی سیاهی قرار دادم. پس از چسب کاری در قوطی، آن را در پایانه شهر به راننده اتوبوسی دادم و گفتم که یکی از همکاران روزنامه در مشهد قوطی را تحویل می گیرد. از طرفی با گروه عکس روزنامه هماهنگ کردم و قرار شد در ساعتی که راننده اعلام کرده بود قوطی را در پایانه مشهد تحویل بگیرند و پس از چاپ، عکس ها را به همکاران تحریریه برسانند. روز بعد که روزنامه را نگاه کردم خبر مراسم کامل چاپ شده بود اما خبری از عکس نبود! در پرس و جوها همکاران اعلام کردند عکسی به دست شان نرسیده است و .... دو روز بعد در پایانه شهر، راننده‌ای که قوطی فیلم را تحویل گرفته بود با دلخوری آن را تحویل داد و شاکی شد که آن روز با توجه به سفارش و تاکیدهای من کلی منتظر بوده اما خبری از همکارم برای تحویل نشده است! حالا در مقایسه وضعیت ارتباطات با آن سال ها فاصله از زمین تا آسمان است. در کسری از ثانیه مطالب و عکس ها رد و بدل می شود و نقش نمابر و لابراتوار در کار رسانه خیلی کم رنگ و حتی بی رنگ شده است.

نامه «آزیتا»، جام جهانی و زیارت امام رضا(ع)

■ سید صادق غفوریان | دبیر گروه اجتماعی

چهار سال قبل دقیقا در چنین روزهایی که شهر در هیاهوی جام جهانی بود ما به همراه خانواده «آزیتا» که سوژه خاطره من است در مسیر بودیم. تیم ملی از آرژانتین یک بر صفر باخته بود اما مردم برای خوشحالی به خیابان ها آمده بودند و اما ماجرای آزیتا. مرداد ۱۳۹۳ در لابه لای اخباری که برای صفحه، پیگیری می کردم، خبری که از جشنواره امام رضا(ع) برایمان ارسال شده بود، نظرم را به خودش جلب کرد که تیترش این بود: نامه دانش آموز کوچک ترین مدرسه جهان به امام رضا(ع). خبر را خواندم که در آن متن نامه دختری به نام آزیتا دانش آموز کلاس چهارم مدرسه‌ای با دو دانش آموز در یکی از روستاهای تالش آمده بود. آزیتا در نامه‌اش به امام رضا(ع) نوشته بود: «ای خدای مهربان، یا امام هشتم حضرت امام رضا(ع) به من هوش و حافظه بده تا درس هایم را خوب بخوانم و قبول شوم و به کلاس بالاتر بروم. یا ضامن آهو مرا یاری کن تا به اورآرزوهایم برسم. به دانشگاه بروم و دکتر بشوم، بعد مریضی مادرم را که نمی تواند خوب حرف بزند درمان کنم و به مشهد بیاورم. ای خدای بزرگ، یا امام رضا(ع) پدر و مادر عزیز و دلسوزم را شفا بده، به ما پول بده تا ما هم زندگی خوبی داشته باشیم. اسم پدر من رضا حق پرست است و خیلی دوست دارد که ما را به مشهد ببرد ولی گوسفندها و گاوهایمان را از ترس گرگ ها نمی توانیم تنها بگذاریم چون که خانه ما همسایه نزدیک ندارد و باید عموهایم از اسالم بیایند و در خانه بمانند...» همان روز که این خبر و نامه را دیدم، تصمیم گرفتم این خبر را به طور مفصل در صفحه کار کنم و با لطف همکارانم در ضمیمه خراسان رضوی به عنوان تیتر یک نیز انتخاب شد. صبح فردای آن روز که روزنامه به دست مردم رسیده بود و مخاطبانی این نامه را خوانده بودند، تماس ها به روزنامه شروع شد و چند نیکوکار گمنام اعلام کردند حاضرند تمام هزینه های سفر خانواده آزیتا و معلم مدرسه را تقبل کنند. در همین زمان هلال احمر استان های خراسان رضوی و گیلان نیز به ماجرا وارد شدند و مقدمات سفر و اقامت خانواده آزیتا و آقامعلم را فراهم کردند و درست یک هفته بعد آن ها در مشهد بودند. اگر بخواهم تمام جزئیات جذاب این ماجرا و حس و حال خانواده آزیتا و آقامعلم را بگویم مجال مفصلی می طلبد که اکنون فرصت آن نیست، اما تمام ماجرا برای ما و دوستانم در هلال احمر زمانی جالب‌تر شد که ما در مراسم استقبال شان در مشهد متوجه شدیم که این دو خانواده از هموطنان عزیز اهل سنت و از ارادتمندان به اهل بیت(ع) به ویژه امام رضا(ع) هستند. نمی توانم احساس آن وقت خودم و دوستان هلال احمر را که خدمت گزار این خانواده شده بودیم بیان کنم اما هر چه بود همه از لطف و عنایت آستان حضرت رضا(ع) بود. خانواده آزیتا و آقامعلم پنج روز در مشهد بودند و به لطف خیران و هلال احمر تمام امکانات فرهنگی و رفاهی نیز به بهترین شکل برایشان فراهم شد و الان هر از گاهی که با آقامعلم صحبت می کنم هنوز هم از شیرینی های آن سفر و زیارتشان برایم می گوید...

چشمان آن دختر رهایم نمی کند

■ سید خلیل سجادپور | دبیر گروه حوادث

نیمه شب چهارم تیر ۱۳۷۶ بود که زنگ تلفن منزلم به صدا در آمد. فرمانده یکی از کلانتری های مشهد بی سیم روشن را مقابل گوشی گذاشت. کد رمزی که در بی سیم می پیچید حکایت از کشف جسد داشت. آدرس را از فرمانده پرسیدم و سوار بر موتورسیکلت در حالی که عقربه های ساعت از نیمه شب عبور کرده بود، به میدان آزادی مشهد رسیدم اما هیچ خبری نبود حتی خودروهای پلیس نیز در آن اطراف دیده نمی شد. موتورسیکلت را کنار نرده های پارک گذاشتم و در جست و جوی یافتن جسد راهی زیرگذر ابتدایی بولوار وکیل آباد شدم اما تلاش هایم برای دیدن جسدی در آن منطقه بی نتیجه ماند، به ناچار در قسمت عقب نشینی فضای پارک و کنار نرده های فلزی سبزرنگ به گاری آهنین بزرگ زباله تکیه زدم و به این می اندیشیدم که قاتل احتمال دارد جسد را کجا پنهان کرده باشد؟ در افکارم غوطه‌ور بودم که ناگهان خودروی پیکان پلیس مقابلم توقف کرد. معاون کشف جرایم وقت فرمانده انتظامی استان به همراه قاضی کشیک دادگاه و برخی نیروهای پلیس از خودرو پیاده شدند. یکی از فرماندهان که از حضور من در محل آن هم قبل از حضور پلیس به شدت تعجب کرده بود، گفت: «باز چه کسی پر آقای سجادپور را آتش زده است؟» من که هنوز نمی دانستم جسد کجاست از گاری زباله فاصله گرفتم و ماموران با این تصور که من کنار جسد ایستاده بودم، کیسه‌ای را از درون گاری بیرون کشیدند. جسد دختر کوچک در حالی از درون کیسه بیرون افتاد که چشمان نیمه بازش به سوی من خیره شده بود. او عینکی به چهره داشت و پیراهن آبی با گل های سفید خوش رنگ پوشیده بود. در حالی که نمی توانستم چشم از چشمان دختر پنج ساله بردارم، خودروی گشت کلانتری امام رضا(ع) مردی را به محل کشف جسد رساند که گفته می شد پدر کودک مذکور است. به دستور قاضی ماموران نگذاشتند آن مرد از خودروی پلیس پیاده شود و صحنه دردناکی را ببیند که چگونه فردی افرادی ناجوانمردانه، جگرگوشه‌اش را به طرز وحشتناکی مورد تجاوز وحشیانه قرار داده‌اند. آن شب پدر مقتول را با این بهانه که دخترش تصادف کرده است به کلانتری انتقال دادند. بررسی های شبانه مشخص کرد مرد میان سال به همراه دخترش از اصفهان به مشهد سفر کرده بود ولی هنگامی که در اطراف کوچه عیدگاه از داخل مغازه‌ای بیرون آمد که برای خرید شکلات رفته بود، اثری از دخترش ندید و پس از مدتی جست و جو ماجرای گم شدن فرزندش را به کلانتری امام رضا(ع) اطلاع داد. همان شب نیز جسد دختر او در حالی پیدا شد که باز هم قلم از نوشتن آن چه دیده بود شرم دارد. آن شب یکی از فرماندهان پلیس معتقد بود که نباید این خبر رسانه‌ای شود ولی روز بعد، خبر این جنایت هولناک در روزنامه خراسان چاپ شد و امام جمعه فقید مشهد نیز آن را در خطبه های نماز مطرح کرد. با وجود این چشمان آن دختر زائر هنوز رهایم نمی کند در حالی که قاتل او نیز تا کنون دستگیر نشده است. چند سال بعد وقتی مطالبی درباره پرونده آن دختر زائر نوشتم بارها باز خواست شدم اما امیدوارم روزی با درج خبر دستگیری قاتل زائر کوچک، پاسخی برای چشمان نگران او داشته باشم....

ضد حال شب مکالمه روحانی و اوباما!

■ وحید تفریحی | دبیر گروه جامعه خراسان رضوی

جمعه بود؛ ۵ مهرماه ۹۲ و ما هم به رسم همه این سال های خبرنگاری، روز جمعه روزنامه بودیم. آن روزها من مسئولیت صفحه یک و دو روزنامه خراسان را بر عهده داشتم که کار آن معمولا تا پاسی از شب به طول می انجامید. روزهای جمعه معمولا حجم کار سبک‌تر بود. حدود ساعت ۲۲:۴۰ از روزنامه به خانه برگشتم. ساعت از ۱۱ شب گذشته بود که به خانه رسیدم. هنوز قاشق اول شام را نخورده بودم که دیدم تعداد زیادی پیامک، پشت سر هم به تلفن همراهم ارسال شده؛ «روحانی و اوباما گفت و گو کردند». این تیتر تمام پیامک های خبری ارسالی بود که خیلی زود به تیتر یک بیشتر رسانه های جهان تبدیل شد. بلافاصله با هماهنگی سردبیر و مدیر مسئول قرار شد خبر را به روزنامه برسانیم. کار تقریبا سختی بود چون همه عوامل فنی به خانه بازگشته بودند، بخشی از روزنامه هم چاپ شده بود و کار را سخت‌تر می کرد. بالاخره ساعت حدود ۳۰ دقیقه بامداد روز شنبه ۶ مهرماه صفحه آرا و عوامل چاپ را هماهنگ کردیم و خبر مکالمه تلفنی اوباما و روحانی را در قالب چاپ دوم روزنامه با عنوان «تماس تلفنی اوباما با روحانی»، تیتر یک کردیم. شب پر ضد حالی بود! هم با کلی استرس خود را دوباره به روزنامه رسانده بودم و هم کلی وقت برای حضور مجدد عوامل فنی در روزنامه صرف شد و ساعت حدود ۲ بامداد دوباره به خانه برگشتم! اما به هر حال خروجی آن خوب بود، همین که بین روزنامه های صبح شنبه مادرزمره معدود روزنامه هایی بودیم که این خبر مهم را با چاپ دوم به روی گیشه روزنامه ها آورده بودند.